

سرشناسه:	دژاکام، امیر، ۱۳۴۱
عنوان و نام پدیدآور:	دژدآب / امیر دژاکام، شله‌پژان / مهدی نصیری، ما همه اهل یک محله‌ایم / رضا صابری
مشخصات نشر:	تهران: نمایش، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری:	۱۴۴ ص.
شابک:	۹۷۸-۹۶۴-۲۷۴۷-۹۲-۴
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیبیا
یادداشت:	به مناسبت برگزاری هفتمین جشنواره‌ی بین‌المللی تئاتر رضوی ۲۷ مهر تا ۲ آبان‌ماه ۱۳۸۸ تهران - بندرعباس
شناسه افزوده:	نصیری، مهدی، ۱۳۵۹
شناسه افزوده:	صابری، رضا، ۱۳۲۷
شناسه افزوده:	جشنواره بین‌المللی تئاتر رضوی (هفتمین: ۱۳۸۸: تهران و بندرعباس)
رده‌بندی کنگره:	PIR۴۲۲۴/۵۴۵۴ ۱۳۸۸
رده‌بندی دیویدی:	۸۱۶۲/۰۸
شماره کتابشناسی ملی:	۱۸۶۸۲۱۹



انتشارات نمایش

## دژدآب، شله‌پژان، ما همه اهل یک محله‌ایم (۳۲۸)

نویسندگان: امیر دژاکام، مهدی نصیری، رضا صابری

ناشر: انتشارات نمایش

صفحه‌آرایی: شیمیا تجلی

نمونه‌خوان: شیرین رضاییان

طراح جلد: فرشاد آل‌فمیس

تیراژ: ۲۰۰۰

نوبت چاپ: اول ۱۳۸۸

لینتوگرافی: نوید

قیمت: ۲۲۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۷۴۷-۹۲-۴

هرگونه بهره‌برداری و استفاده، منوط به دریافت مجوز از نویسندگان است.

# دزد آب

## امیر دژاکام

از منزل کفر تا به دین یک نفس است  
این یک نفس عزیز را فوش می‌دار  
وز عالم شک تا به یقین یک نفس است  
چون مامل عمر ما همین یک نفس است



## فهرست نقش خوان:

### دسته‌ی دزدها

کریم سلطانی	ملک الشعرا
کل اسدالله (کل فندان)	ففرالدین کشمش
طهماسب بفرایی	شاه شرف قزوینی
رنجبی	عمله ظلمه
چند دزد دیگر	

### دیگران

کور راوری	میر شیرازی
شاهزاده قهرمان نیکبفت	آزاد گنابادی
اشرف فاتون - گوهر لاله زار راین	
رضا - فرزند فردسال کل اسدالله	
شبییه امام رضا (ع) (۱۴۷ - ۵۰ سالگی) مأمور مأمون	
آهو	نقره
سرفوش	مأموران مأمون
مردم	چند زندانی دیگر



صحنه هر کجا که جماعتی گرد هم آیند.

(چشم انداز: شبی مهتابی در اطراف بیرجند، یک چشمه‌ی آب در میان چند صخره‌ی کوچک و دور تا دور صحنه، صخره‌های بلندی که با دو شکاف در روبه‌رو و راست از هم جدا شده‌اند. شکاف روبه‌رو به اندازه‌ی گذر چهار نفر سواره است، چیزی مانند یک تنگه که تا عمق آن دیده می‌شود. «فخرالدین کشمش» در بلندی صحنه، پشت به ما نشسته است و دوتار می‌زند. «گل خندان» کنار چشمه مشغول پر کردن مشک آب است. «رضا»، فرزند خردسال او، با نوای شعر و دوتار «فخرالدین کشمش» می‌رقصد.)

سرما خوردم و لرزیدم

به زیرزمی خزیدم

زمی به مو آب دا

آبه دادم به ناهال

ناهال به مو بلکک دا

بلکک دادم به بزک

بزک به مو پشکل دا

پشکل دادم به زمی

**فخرالدین:**

زمی به مو گندم دا  
 گندمه دادم آسیا  
 آسیا به مو آردک دا  
 آردک دادم به تغار  
 تغار به مو خمیرک دا  
 خمیرک دادم به تنور  
 تنور به مو کلچه دا  
 کلچه ره دادم به خالو  
 خالو به مو خرما دا  
 خوردم و شیرینک بو  
 شمردم چل و یک بو  
 گفتم: خالو جان یک دگه  
 خالو زد بیخ کلم  
 کلم به حصار افتی  
 بیچم به مزار افتی  
 رفتم کله مه وردارم  
 یک قاز یافتم  
 رفتم دستامه وردارم  
 دو قاز یافتم  
 رفتم پاهامه وردارم  
 سه قاز یافتم  
 رفتم بیچه مه وردارم  
 چار قاز یافتم  
 یک قاز دادم به پمبه  
 یک قاز دادم شکمبه  
 یک قاز دادم به دمبه

رفتم به خنهی همسیه آتیش بی یرم

وخت آمدم دیدم

آتش به پمبه افتیه

سگ به شکمبه افتیه

گربه به دمبه افتیه

به سگه گفتم: چخ چخ

گفت: برو گم شو کله پخ پخ

به گربه گفتم: پیش پیش

گفت: دمنت پور نخود و کشمش

ای چی که بابا می خونه؟

رضا:

ای شعرها رو وقتی مادرش زنده بود، برایش می خواند.

گل خندان:

مادر بابا برا چی مرده؟

رضا:

همه چطور می میرن، اونم همو جور مرد.

گل خندان:

خب! چطور می میرن؟

رضا:

از بدبختی، از نداری، از ظلم، از گرفتاری.

گل خندان:

ما چی؟ ما هم می میریم؟

رضا:

همه می میرن.

گل خندان:

این جا؟

رضا:

نمی دونم، هر جا خدا بخواد.

گل خندان:

این جا کجاست؟

رضا:

دزدآب.

گل خندان:

دزد هم داره؟

رضا:

بله، من و بابات.

گل خندان:

شما دزدین؟

رضا:



گل خندان:

یه روزی بودیم؛ همین جا جلوی غافله‌ها رو می‌گرفتیم و لختشون می‌کردیم.

رضا:

یعنی لباسشونو درمی‌آوردین، این همه لباس برا چی می‌خواستین؟

گل خندان:

نه رضا جان، تو این بیابون فقط همین چشمه آب داره. بیست فرسخ تا بیست فرسخ دیگه آب نیست. کاروان‌ها که از این طرف می‌اومدن، ما حمله می‌کردیم و هر چی داشتن می‌گرفتیم؛ پول، جنس، پارچه، عدس، نخود، هرچی.

رضا:

چرا تو و بابا این کارو می‌کردین؟

گل خندان:

بزار برات تعریف کنم، بابات ده سال داشت که سربازای هارون پدر و مادرش رو کشتن و مال و اموالشون رو به غارت بردن. ما و بابات همسایه بودیم، مادر منو هم اونا کشتن. بابام، من و فخرالدین رو برداشت و فرار کرد، اومد این جا. یواش یواش یه چند تایی دیگه هم به بابا اضافه شدن، آدم‌های گرفتار و ناچار با هزار جور بدبختی، ما شدید دسته‌ی دزدهای خراسونی. روزگار بد و خوبی داشتیم، از گشنگی نمی‌مردیم. اما اگر دست مأمورهای امین یا مأمون می‌افتادیم بی‌محاکمه ما رو گردن می‌زدن، یه شب وقتی به یک غافله حمله کردیم....

(موسیقی - نور. موسیقی بیرجندی - نور روی فخرالدین - ساز دیگر در دست او نیست، بلکه یک چماق در دستان اوست. با دست علامت می‌دهد. دسته‌ی دزدها با چماق وارد می‌شوند. کاروان زعفران با خواندن این دو بیتی وارد می‌شوند. دزدها کمین می‌کنند.)

خودم سبزم که یارم سبز پوشه

خودم گلچین و یارم گل فروشه

دو چشمش کیله و ابروش ترازو

به نرخ زعفران گل می‌فروشه

(دزدها حمله می‌کنند. اهل کاروان فرار می‌کنند - چند درگیری - آرام آرام آرام درگیری‌ها از صحنه خارج می‌شود. ملک‌الشعرا و ربنجیبی از گوشه‌ای وارد می‌شوند.)

**ربنجیبی:**

این بار زعفران دزدی رو دیگه نمی‌زارم تخول پخول بشه. سهم منو باید شرعاً و عرفاً بدن، عادلانه، به فکر آخرت هم باشین، چقدر حروم رو حروم! من این جا بیشتر از همه زحمت می‌کشم. من نباشم از مال دزدی هم خبری نیست؛ کشیک می‌دم، رد قافله‌ها رو می‌زنم، بیدار خوابی می‌کشم، دیده بانی می‌کنم، آشپزی می‌کنم. کی اشکنه و اشکنه عدس درست می‌کنه؟ کی؟ من. وقتی اشکنه گوجه می‌خورین، اشکنه شیرینی، اشکنه پیاز، یاد من بدبخت نیستین که دارم اسبا و قاطرها رو تیمار می‌کنم. کی مال دزدی رو می‌فروشه؟ من. چقدر شبانه رفتم کاشمر، نیشابور، تا اموال دزدی رو بفروشم! امنیت ندارم، آسایش ندارم، خواب ندارم، بچه‌هامو سال به سال نمی‌بینم چرا؟ برای یه لقمه نون حلال زحمت کشی که ببرم برا زن و بچه‌ام. نمی‌شه که من صف اول بجنگم، مجروح بشم و زخم بردارم، ولی سهمم یک از بیست باشه. نه! من اعتراض دارم. محترمانه و با ادبانه، من دوازده تا دختر به خونه مونده دارم، بی‌جهاز، می‌فهمین؟... خوب بود؟ تو میگی اگر این طوری بگم، آق کریم مزدم رو زیاد می‌کنه؟هان؟ خوب گفتم؟

**ملک‌الشعرا:**

خو... ب گفت... ی... ، ولی همه‌اش... دروغه. تو فقط آشپز...  
 ز... ی می... می‌کنی... زن و بچه‌ام ن... نداری. برای قاضی  
 که... ح... حرف... نمی... نمی‌زنی... برا رییس دزدا داری...  
 ح... حرف می‌زنی.

**عمله:**

(وارد می‌شود) پدرشونو درآوردیم، غارتشون کردیم. زعفران می‌بردن برا مأمون. ای کوفت بخوره زعفران نخوره، زعفرانوارو

گرفتیم خودشون و قاطرشونو ول کردیم، آب و نون هم بهشون دادیم. دسته دزدهای خراسونی، ها ماشالا. (دسته دزدها وارد می‌شوند. تعدادی خورجین بزرگ که کیسه‌های کوچک درون آنهاست با خود می‌آورند. همه با هم می‌خوانند و می‌رقصند. رقص تربتی)

زعفران، زعفران، زعفران.

همه:

(عمله ظلمه در طول تمام صحنه مشغول جابه‌جا کردن خورجین‌های زعفران است، بعد برای همه نان می‌برد، بعد به همه آب می‌دهد. «فخرالدین کشمش» می‌رود بالای صخره‌ها می‌نشیند. «کل اسدالله / گل خندان» از گوشه‌ای بیرون می‌آید. «طهماسب بخارایی»، «شاه شرف قزوینی»، مشغول رقص هستند. «کریم سلطانی» می‌رود بالای مجلس می‌نشیند. نگاه می‌کند. بعد ناگهان عصبانی فریاد می‌زند.)

بسه. خجالت بکشین، بی‌آبروها. دوتا پول سیاه گیرتون اومده، شلوارتون دو تا شده! به جای کاه خشک، کاه و جو خوردین، حال اومدین، جفتک تربت جام می‌اندازید! چوب گذاشتین زمین، شمشیر دزدی گرفتین دست، تربت جامی، شمشیر می‌چرخونید، شما مرد نیستین، غیرت ندارین، نامرد! من قوچانیم، یادتون رفته چقدر از دست این تربت جامی‌ها کتک خوردیم؟ پارسال کی بود؟

کریم:

ذی القعدة، سنه‌ی دویست و دو.

کشمش:

هنوز ای ساق پام از زهر چماق او گردن کلفت، ریسیشون، زق زق می‌کنه. حالا که نقشه‌ی یک ماه من جواب داده، حالا که ای مفت خورای بنی عباس رو لخت کردیم، حُب قوچانی نخ بدین، می‌میرین، یه حالی هم به ما بدین؟ یالا قوچانی پا وردارین و شونه بتکونین. (همه قوچانی می‌رقصند)

کریم:

- همه: زعفران، زعفران، زعفران
- ربنجیبی: آقا ما کار واجب داریم.
- کریم: چی میگی رجبیبی؟
- ربنجیبی: ربنجیبی، آقا، ملک الشعرا کار واجب داره.
- کریم: ها، هر چی، اینم اسمه بابات رو تو گذاشته؟
- ربنجیبی: از طرف والده، معذرت می طلبم قربان، ولی ای کار داره.
- کریم: حالا حرفت چی؟
- ربنجیبی: حرف من نیست، این ملک الشعرا اعتراض داره، نرم نازک، میگه مال دزدی رو درست قسمت کنین که حلال و حروم نشه. میگه سهم من کمه، دو از بیست می خوام. یک از بیست کمه.
- ملک الشعرا: .... (می خواهد حرف بزند، ولی نمی تواند)
- ربنجیبی: میگه من کشیک می دم، من دیده بانی می کنم. من رد قافله ها رو می زنم، من مال دزدی رو می فروشم، ولی قسمت من کمه، ای ظلم. ظلم. میگه دزدی به کفر دوام میاره، ولی به ظلم دوام نمیاره. همین.
- ملک الشعرا: (قرمز شده و عصبانی است، اما نمی تواند چیزی بگوید.) م..... م.....
- فخرالدین: (ناگهان «فخرالدین کشمش» بلند می شود و از روی صخره فریاد می زند. نور شعله های آتش، همه ی اطراف صحنه را پر کرده است.) غافل گیر شدیم. تمام بیابون شده پر شعله های آتش. یه لشگر بزرگ اومد.
- کریم: چی میگه؟
- ملک الشعرا: م..... م.....
- ربنجیبی: میگه گناه داره، سهمش رو زیاد کنین.
- طهماسب: میگه بیابون پر آتش. لشگر اومده. قشون دولتی اومده.

ربنجبی:

طهماسب:

منم که همینو گفتم.

فکر کنم این بار زعفران قاتن، تله بوده. ما هم که از هول

حلیم، رفتیم تو دیگ، حالا چی کار کنیم؟

مجادله، بحث.

شاه شرف:

بحث! مجادله! چه فایده؟

طهماسب:

فایده‌ی علمی این بحث و احتجاج بسیار است؛ یعنی ما باید به

حجت برسیم که تله بوده یا نه، اما به دلیل شرایط زمانی،

متأسفانه باید کوتاه عرض کنم، امید که حالی‌تان شود. صور

این مسئله تعارض دارند؛ لهذا یکی از دو قول، دروغ است و یا

به اعتباری یکی از دو قول راست است. اگر یکی از دو قول

دروغ باشد که هیچ، الحمدالله! اما اگر یکی از دو قول راست

باشد، پدرمان درآمده به سیخمان می‌کشند؛ لهذا بهتر است فرار

کنیم، مختصر و مفید.

شاه شرف:

کریم:

کشمش چند نفرند؟

فخرالدین:

نمی‌بینم، فقط تا چشم کار می‌کنه، کپه، کپه آتش تو دشته. به

گمونم کرور کرور، قشون آورده، ای فضل این سهل سرخسی.

جمع جور کنید. هوشیار باشین. همه برن سر کارایی که می‌گم.

کریم:

عمله، زودی برو کوه بلوچی قایم‌شو. ای ملک‌الشعرا رو هم ببر

وایستادن، گمشین از جلو چشمم. فخرالدین کشمش با

طهماسب بخارایی، بالا آب، سمت درختای گز، برید جاسوسی،

دولا دولا خبر بیارید، جلد باشین... شاه شرف! رپنیتی!

ربنجبی:

ربنجبی.

کریم:

حالا هر گهی، مرتیکه. وقت گیر آورده. نمی‌بینی ای قشون

بدتر از حجاج بن یوسف از همه طرف دورمون کردن. قدم

وردارین! پایین آب تا سنگ سیاه. رد بزنین. کش و گمارشونو

بکشین. چشم بگردونین، سوار و پیاده‌شون بشمارین. حرفاشونو گوش کنین، برید، بی‌خبر بیابین گوشاتونو از جا می‌کنم. کل اسدالله، برو تو چاه، زعفرون‌ها رو قبل از خودت بفرست تو چاه. بدو. از تو در رو ببند. کلون بنداز از بیرون وا نشه.

(«کل اسدالله» وارد شکاف می‌شود. خورجین‌ها را پیش از این عمه برده است، چندق چیزی را جمع کرده و با خود می‌برد. «شاه شرف» و «ربنجبی» هراسان و ترسیده وارد می‌شوند.)

**ربنجبی:** کریم خان ای شرف قزوینی میگه شما چرا به فکر جون خودتون نیستید. میگه ما این جا می‌مونیم از شما نگهبانی می‌کنیم. میگه بریم کوه بلوچی بهتره. میگه نریم جلو، خطرناکه.

**کریم:** راست میگه این؟

**شاه شرف:** این قضیه که ایشان می‌گوید از مافی الضمیر ایشان است و در ناصیه‌ی او شمه‌ای ملحوظ است و البته استلزام عقلی ندارد. برای روشن شدن استدلال، باید اجزا این برهان را برایتان بشکافم و جهات آن را معلوم کنم. جهات آن بر پانزده است و هر جهت یک مقدمه‌ی واجب دارد از جهت حجیت و داشتن استلزام عقلی. حالا اجازه است این پانزده جهت را در رد ادعای شرف قزوینی اعلام نماییم.

**کریم:** نه. خوب معلوم شد. (یکی می‌زند تو سر ربنجبی)

**ربنجبی:** چرا می‌زنید؟

**کریم:** چون دوباره دروغ گفتی.

**ربنجبی:** منو دروغ. استغفرالله.

**کریم:** مرتیکه این پانزده جهت حجت داره بر دروغ تو. از این یاد

بگیر. یالا برید.

(«شاه شرف» می‌رود. «ربنجبی» می‌ماند.)

**ربنجبی:**

آقا کریم این مأمون به برادرش رحم نکرد، به من رحم می‌کنه؟ شما می‌دونی همین طور که منصور دنبال کشتن ابومسلم بود، مأمون هم دنبال کشتن ربنجبی. مثل من، مثل ابومسلمه که خلافت بنی امیه رو برانداخت. مأمون می‌ترسه، برا همین تمام لشکر بلاد اسلام رو جمع کرده بیاد منو بگیره. ندیدی تمام دشت لشگره؟ با خودشون فیل جنگی هم آوردن. آقا کریم! از روزی که من پا گذاشتم تو خراسان ای مأمون دنبال من بود. شما که نمی‌خوای منو تسلیم کنی؟ شما که نمی‌خوای منو بفروشی. وقتی خراسونو آزاد کردم، استانداری قوچانو می‌دم به تو. بذار من برم کوه بلوچی.

بیا برو، ولی استانداری یادت نره‌ها.

**کریم:**

بله... بله.... (می‌رود)

**ربنجبی:**

«شاه شرف» هم برمی‌گردد و دنبال «ربنجبی» می‌رود.

**کریم:**

تو کجا می‌ری؟

**شاه شرف:**

اول عرض کنم قوچان استاندار ندارد، بلکه این خراسان است که استاندار دارد، پس ایشان شما را فریب داده‌اند و دوم فرار من، شرط عقل است؛ چرا که این یک موضوع مشروط است که تشخیص واجب از آن ممکن نیست؛ لهذا چیزی مانند عجل معلق است. این یک موضوع عرفی است و چون حقیقت مجاز را با قیاس می‌توان به اجماع رسید این گونه نتیجه می‌گیریم، شما که می‌دانید من قاضی القضاات مأمون را کشته‌ام، نکشته‌ام، خودش می‌گفت اگر بروی مثل این می‌ماند که مرا کشته‌ای، تو ثمره عمر منی. می‌ادا مرا ترک کنی. مجبور شدم، از سر جبر و اضطرار. من نان و نمک آن خانه را خورده‌ام. در آن جا بسیار آموخته‌ام، از سر جبر و اضطرار من نان و نمک آن خانه را خوردم و اما صاحب خانه جنایتکار بود، قاتل بود. من

می‌خواستم قاضی‌القضات شوم، درسش را خواندم، اما بین دو حکم عقلی ماندم، معطل؛ اقتدا به قتل و جنایت این مردک و قاضی شدن یا شاه شرف ماندن و آواره‌ی بیابان. تو می‌دانی اگر مأمون مرا بگیرد قطعه قطعه‌ام می‌کند، یک گوشم را خودت بکن، ولی بگذار بروم.

**کریم:**

بیا برو، ولی اگر من مردم و تو زنده موندی، از من وصیت که رینجی را چپه از چاه آویزون می‌کنی. ته چاه هم لاش مرده‌ی شغال می‌اندازی.

**شاه شرف:**

و اگر شغال مرده گیرم نیامد؟  
خره سگ.

**کریم:**

**شاه شرف:**

و اگر آنها هم گیرم نیامد؟  
خودت یه فکری بکن.

**کریم:**

**شاه شرف:**

فکر که می‌کنم اینها که شما گفتید، مصداق شکنجه است و شکنجه را شارع دین منع نموده.

**کریم:**

یک پدری ازش در بیار که شارع منع ننموده باشد.

**شاه شرف:**

این شد. (می‌رود)  
(«طهماسب بخارایی» وارد می‌شود.)

**کریم:**

چه خبر، چرا برگشتی؟

**طهماسب:**

ترسیدم، همین و تمام.

**کریم:**

طهماسب بخارایی و ترس! تو می‌ونداری، نمی‌تونی پا پس بکشی.

**طهماسب:**

من باید برم بخارا. می‌دونی که چشم به راه دارم. من میرم کوه بلوچی، تو هم بیا بریم.

**کریم:**

یه کاسه‌ای زیر نیم کاسه است. دل‌م می‌خواه بدونم. بعید به نظر می‌رسه فضل این سهل برا ده تا دزد گشنه، لشکر جابه‌جا کنه.



از وقتی مأمون از بنی‌هاشم ولیعهدی گرفته، همه چیز به جور دیگری شده. آخه چرا علی ابن موسی رضایت داد به ولیعهدی مأمون. من باید بفهمم این جا چه خبره. باکیت نباشه. تو برو.

**طهماسب:** فی امان الله، پنجاه سالته، حواست به خودت باشه؟

**کریم:** آخر صفر سنه‌ی دویست و سه، پنجاه سال پر می‌شه، کو تا اون وقت!

**طهماسب:** زیاد نمونده. دو برج یا سه برج دیگه

**کریم:** به جای گز و زرع کردن عمر من، بگو کشمش کجاست؟

**طهماسب:** ندیدمش، تا چشم چرخوندم نبود. خداحافظ

**کریم:** اگه ندیدمت! حواست به کل اسدالله باشه. سپرده دست تو، تا دو سه روز جاش امنه.

**طهماسب:** خیالت راحت (عمله وارد می‌شود) تو این جا چی کار داری؟

**عمله:** با آقا کریم خان کار دارم.

**طهماسب:** رخصت.

**کریم:** خدا بده فرصت.

(می‌رود)

**کریم:** (به عمله) چی میگی، دیونه‌ای تو ای هاگیر واگیر، از جونت سیر شدی؟

**عمله:** میگم آقا کریم، اینا اگه بیشتر مزد می‌دن، شما اجازه می‌دی مه

برم برا اینا کار کنم؟ حقوقی که شما می‌دی معلومی نداره،

کارتون هم معلومی نداره. بگیر، نگیر داره، زخم پا به ماهه.

همی روزا می‌ترکه، پیغوم فرستاده آرد و روغن بفرست، میگم

آقا کریم، بچه با پول دزدی بزرگ بشه خوبیت نداره، اما اینا

سپاه اسلام هستن، مجاهدن مزدشون خوبه، جا خواب می‌دن،

خوراک می‌دن، جیره می‌دن، کارشونم معلومه. صبح تا صبح یه

خودی نشون می‌دن، بعدش دیگه بخور بخواب. می‌گن ای فضل ابن زهر هم وزیر کشور، هم رییس لشکره. می‌گن ذوالریاستین. خوب مه که برم برا اونا کار کنم، پسر م می‌شه ذوالنوکرین، خلیه، کم که نیست! اگه اجازه بدین مه یه پیاله زعفرون هم دم کنم براشون ببرم. بنده‌های خدا خسته شدن. با اجازه و استعفا الحقییر و کبیر و حبیب.

(مات شده است)

کریم:

اجازه می‌فرمایید؟

عمله:

تو چرا اینقدر خری؟

کریم:

متوجه فرمایشتون نشدم.

عمله:

گفتم اجازه می‌دم.

کریم:

قربان معرفت‌تون که راه پیشرفت روبه‌روی حقیر کبیر نبستین.

عمله:

خیلی خوب، قبلش باید یه کاری بکنی.

کریم:

رو دو تا چشمم.

عمله:

تندی می‌ری کوه بلوچی ای رمز و به طهماسب بخارایی

کریم:

میگی، دست و پای منو آروم و محکم ببنده، سر فرصت از رو

حوصله به همون شون که ماه صفر نزدیکه.

بله، به طهماسب بخارایی بگم دست و پای شما رو محکم

عمله:

ببنده، آروم و محکم سر فرصت از رو حوصله به همون شون که

ماه صفر نزدیکه.

(تکرار می‌کند و می‌رود)

آقا کریم.

کل اسدالله:

گه بگیرن ای آقا کریم رو. بمیره از دست شما خلاص بشه.

کریم:

حالا یه بار من خواستم حرف بزنم، ای عمله، ای همه حرف

کل اسدالله:

زد، همه رو گوش کردی.

- کریم:** مثلاً تو نگهبان بار و بونم هستی، چرا اومدی بیرون؟
- کل اسدالله:** این چاه، بو مستراح می ده، نمی شه یه کاری بکنی درست بشه.
- کریم:** چرا نمی شه.
- (چوبی بر می دارد و دنبال «کل اسدالله» می کند. «کل اسدالله» فرار می کند. «کشمش» با دو نفر که دست آنها را بسته و روی سرشان پارچه انداخته، وارد می شود. کور راوری و شاهزاده نیکبخت قهرمان. کور راوری پارچه را کنار می زند و چوب را در دست کریم می بیند)
- کور:** این چیه؟
- کریم:** چماق! اینا کین کشمش؟
- کشمش:** اصل کاری ها همین ها هستند، غیر اینا هیچ کس تو دشت نیست. نه قشونی، نه لشگری، نه هیچ بنی بشری، غیر این دو تا حرومی.
- شاهزاده:** یه بار کتک زده، یه بارم الان فحش داد. من از دست ای دو تا شکایت دارم. اینم منو زده. (اشاره به کور) بدبختی خودم کمه، حالا اینا هم افتادن به جونم.
- کریم:** زیاد حرف بزنی با همین چماق حالت رو جا میارم. آروم باش
- کشمش:** ببینم ای چی میگه؛ یعنی هیچ کی هیچ کی نبود؟
- کریم:** نه.
- کشمش:** پس این آتش چیه که گله گله روشنه؟
- کشمش:** اینا آدورهای دشت رو آتش زدن.
- شاهزاده:** این آتش زده، نه من. آقا من شکایت دارم. این منو زده، اینم منو زده. بدبختی خودم کمه حالا اینا هم افتادن به جونم. دو، سه سال پیش برا خودم ارباب بودم، بدبخت شدم. خار می کنم یه چیزی گیرم میاد، ای بی همه چیز تمام خار و آدورها رو آتش زده.

- کریم:** بشین اونجا. حرف نباشه. به من می‌گن کریم سلطانی بهرام آبادی قوچانی تر نیکی پور.
- کور:** حالا کی هستی؟
- کریم:** رییس دسته‌ی دزدای خراسانی، دزدای دزداب.
- کور:** حالا شما چی می‌دزدین، این چیه؟  
(به شمشیر او اشاره می‌کند)  
شمشیر.
- کریم:** می شه بدین من نگاهش کنم.
- کشمش:** اینا کاراشون مشکوکه، خودشون مشکوکن، حرفاشون مشکوکه، دارن خودشونو می‌زنن به کوچهی علی چپ. باید تفتیش و استنتاج بشن.
- کریم:** ها، ببند ای جاسوس‌های مأمون جابر فاسق رو. کل اسدالله‌ها بدو! سرکه آوردن!
- کل اسدالله:** (فوری بیرون می‌آید) ها...
- کریم:** تو این جا چی کار می‌کنی؟ چرا اومدی بیرون؟ صد بار گفتم تا وقتی نگفتم سرکه آوردن بیرون نیا.
- کل اسدالله:** حالا که طوری نشده.
- کریم:** حتماً باید یه طوری بشه تا تو بفهمی، حالا برو علامت بده بچه‌ها از کوه بلوچی بیان پایین.
- کل اسدالله:** با چی علامت بدم؟
- کریم:** با آتش. تو کی می‌خوای کار یاد بگیری؟
- کل اسدالله:** الآن؟ با ای همه آتش؟
- کریم:** با... با... کرنا. بدو جاشو که بلدی؟
- کل اسدالله:** من زورم نمی‌رسه اونو پف کنم.

- کریم:** پس تو چه غلطی بلدی؟
- کل اسدالله:** من کوچیکم؛ کرنا بزرگه، زور می‌خواد، مه ندارم.
- عمله:** (وارد می‌شود) چی بود ای؟ ماه صفر، آروم و راحت از سر حوصله دست‌های منو، تو رو چی کار کنن.
- کریم:** چرا تو اینقدر خری؟
- عمله:** بالاخره پیغوم شماسست. باید درست ببرم.
- کریم:** حالا یه کار دیگه‌ای باهات دارم. با کل اسدالله می‌ری، جای کرنا رو بهت نشون می‌ده، سه بار می‌زنی، بعد بیا این جا تا بهت بگم چی بود.
- عمله:** کریم خان، اینا کین؟
- کریم:** برو وقتی برگشتی بهت می‌گم (می‌روند) محکم ببند کشمش.
- کور:** («فخرالدین»، «کور راوری» و «شاهزاده» را به تیرک‌هایی که از درون شکاف آورده می‌بندد.)
- کشمش:** آقای کشمش، ای چیه؟
- کور:** طناب.
- کشمش:** ولایت ترنیک کشمش‌های خوبی داره. مه نفرتم، ولی کشمش‌هاش رو خوردم، این چیه؟
- کشمش:** این سیخ، این منقل، ای چاقو، ای ساطور، ای چنگک، ای درفش.
- شاهزاده:** می‌خوایین بره کره بکشین کباب درست کنین؟
- کشمش:** بله! اونم چه کبابی، شاندیز خراسونی خوردی؟ تازه‌اش هم داریم. آش ابودردا.
- کور:** ها! فهمیدم نذر دارین.
- کشمش:** ها، بارک الله.
- کور:** بذارین براتون دعا کنم.

کشمش:

نمی‌خواد

کور:

مگه می‌شه، آتش ابودردا بدون دعا! به روح پاک اولیا و روان تابناک انبیاء و مقربان درگاه اله و شهدای دشت کربلا، پدر و مادر جمع حاضر و صاحب این مکان و منزل، یعنی بانی معظمه، آقای کشمش و سایر دوستان و همسایگان، صغیراً کبیراً عرباً عجماً ببخش و بیامرز.

شاهزاده:

الهی آمین!

کریم:

فکر کردی با این خیال بازی‌ها می‌تونی سر ما شیره بمالی، جاسوس، خارجی عربی؟ بی‌همه کس. بی‌همه چیز، جاسوس مأمون ملعون بنی عباس قاتل، تو رو چه به شهدای کربلا، اینا تیغ و درفش برا بریدن و سوراخ کردن تنت، اینا کند و زنجیره برا انداختن به گردنت، اون جا سیاه چاله، می‌دم سر و ته آویزونت کنن. این دیگ آب جوش، می‌دم توش زنده زنده بپزنت.

شاهزاده:

ها، خدا خیرت بده، خیلی ثواب داره. منو از نون خوردن انداخته، یه بوته خار تو بیابون نداشتته، همه رو آتیش زده. میگم چرا می‌سوزنی؟ اینا رزق و روزی منه، میگه می‌خوام ببینم.

کریم:

ساکت. نوبت تو هم می‌شه، تا نگید این جا چی کار دارین، کی شما رو فرستاده ولتون نمی‌کنم.

کور:

چشم، هر چی شما بخواین میگم.

کریم:

هان ای شد، اول بگو اسمت چیه؟

(همه وارد می‌شوند و با تعجب نگاه می‌کنند)

ربنجبی:

حالا مطمئن هستین مأمون نیومده دنبال من.

کشمش:

نه بابا، دشت خالیه خالیه. این بوته‌ها رو آتش زده.

طهماسب:

اینای؟

- کریم:** جاسوس گرفتیم، هر چی بوده کار اینا بوده، وایستین کنار، تماشا کنین، کار یاد بگیرین، گفتی اسمت چیه؟
- کور:** کور
- کریم:** کور؟ چش سفید تو که می بینی؟
- کریم:** یه بار دیگه می پرسم. کشمش چاقو رو تیز کن، کل اسدالله، درفش رو بیار، ملک الشعرا، آب بریز تو دیگ، شاه شرف....
- کور:** نه آقا! نمی خواد، خودم میگم.
- کریم:** خب!
- کور:** (باخجالت) به خدا اسم من کوره.
- کریم:** منو دست می اندازی، من کریم سلطانی بهرام آبادی قوچانی ترینکی پورم. خیالت چی؟ تو تموم خراسون اسم من که میاد، همه از ترس قبض روح می شن. از بیرجند سر بریدم تا قاین، حاجی آباد و تایباد، از تربت جام چپاول کردم تا فریمان، سرخس و نیشابور، من سبزوار، اسفراین و جاجرم رو غارت کردم، من گناباد، وجستان، فردوس و طبس رو لخت کردم، برنامه دارم سمرقند، بخارا و نخشب رو آتش بزیم، تا به من نگی کی هستی و این جا چی کار داری ولت نمی کنم. اینقدر می زنمت....
- کور:** چشم آقا، چشم میگم، میگم.
- شاه شرف:** محضر استاد بزرگ، کریم خان، عرض می کنم، در شرع مقدس اسلام اقرار جبری باطل است و ورود به آن گناه است.
- کور:** نه آقا، چه جبری! چه زوری! من خودم می خوام اقرار کنم. اسم من کور راوریه. این دشت رو هم مه آتش زدم.
- کریم:** تو چطور کوری هستی که می بینی؟
- کور:** کور بودم. حالا نیستم.

- کریم:** ای چطور اسمیه؟
- کور:** من کور به دنیا اومدم، گذاشتم سر راه، چه می‌دونم چطور بزرگ شدم؟ ولی شدم. از روزی که به یاد دارم، سر جاده راوری گدایی می‌کردم. همه هم به من می‌گفتن کور راوری. دیدی دروغت معلوم شد.
- کریم:** چطور؟
- کریم:** کور مادرزاد که بینا نمی‌شه.
- کور:** حالا که شده. من امشب اولین شبیه تو زندگی‌م که می‌بینم. اگه دستامو واکنی و یه چکه آب هم بهم بدی، همه چیز رو برات می‌گم. از چی می‌ترسی من که جون جنگیدن ندارم. پای فرار هم ندارم. همه چیز و می‌گم. دستام واکن تا برات بگم. وازش کن، راست میگه.
- کریم:** قسم بخور.
- کور:** به قبله‌ی هفتم قسم می‌خورم.
- کریم:** قبله‌ی هفتم؟ قبله اول شنیده بودم؟ هان دیدی داری دروغ میگی.
- کور:** قبله‌ی هفتم، سراج الله، نورالهدی که امام هفتم به امامت اون نماز خوند.
- کریم:** همچی کوره کورم نبودی، دستاشو واکن.
- شاهزاده:** تمام خارهای دشت رو آتش زده، منو از نون خوردن انداخته، حالا دستاشو واز می‌کنین؟ پس من چی؟ من یه خارکن بدبختم که ای، تمام هست و نیستم رو آتش زده. روزی یه پشته خار می‌بردم بیرجند، قد یه لقمه اوجیک که شب تا شب بخورم، همینم دیگه ندارم، زخم طلاق گرفتم، همه چیزم رفت،



بدبخت و بیچاره شدم. من کجا و مأمور مأمون کجا؟ به خدا مه کاری نکردم، منو شکنجه نکنین.

وازش کن، اینا از ما بدبخت‌ترین. خوب جناب کور راوری بگو  
بینم قصه‌ات چیه؟ چطور بینا شدی؟

کریم:

بذار براتون تعریف کنم. یه روز دو تا دزد نامرد بی‌شرف؛ البته بلانسبت شما، ریختن سرم، خورجینم رو دزدیدن و یک کتک حسابی به من زدن، از ذلیلی خودم غصه‌ام گرفت، سرگذاشتم به بیابون.

کور:

(نور. موسیقی. تنگ غروب است، آسمانی ابری، تپه‌های شن که بدن‌های انسان در آن دیده می‌شوند، صورتی اگر دیده می‌شود، همسان کویر و بوته‌های خار است. رنگ‌های گنگ، بهتر است؛ بگویم حجم‌های گنگ یا حجم‌هایی که لامسه می‌تواند او را ببیند. و کویری که لامسه آن را می‌بیند، در طول تغییر صحنه صدای کور شنیده می‌شود. وقتی او را می‌بینیم حرف نمی‌زند، فکر می‌کند.)

صدای کور:

ندیدم، از روزی که افتادم رو خشت ندیدم، مادرمو ندیدم، پدرمو ندیدم، شیری که خوردم ندیدم. شیر سفید. سفید چه رنگیه. سر خم جاده و ایستادم، خم جاده چه رنگی و چه شکلی به مقصد می‌رسه. این دزدایی که منو زدن، شکل سگ بودن، سگ چه شکلی بود؟ من چه جوریم، زشتم یا زیبا، خدا، زشت چیه؟ زیبا چیه؟ من مهربونی می‌دونم چیه، یکی بود صدای قشنگی داشت. همیشه برام یه چیزهایی می‌آورد، خیلی دلم می‌خواست می‌دیدمش، یه زن بود. حالا دیگه مهربونی صداش رو نمی‌شنوم، چون نمی‌تونم برگردم. من یه ذلیلیم، یه ذلیل مرگ. چرا همه چشم دارن و می‌بینن ولی مه چشم دارم و نمی‌بینم. هر چی که میگم سرم می‌چرخه و دنبالش می‌گرده، به آب دست می‌زنم و خیالشون می‌کنم. خدایا مرگ زبره یا نرم، من دلم می‌خواد مرگم رو ببینم، مرگ که میاد جونم رو بگیره،

می‌خوام ببینمش، بکش، منو بکش، بکش، ای سگ بدبخت و  
بیچاره رو قبض روح کن.....

**کور:**

هی.... یه صدایی میاد.... شما همون دزدا هستین.... مه که  
چیزی ندارم.... می‌خوان بکشین، بکشین. تو رو به هر کی قبول  
دارین، هارون، عیسی، موسی، پیغمبر خودمون، نه من پیغمبر  
ندارم، مه بی‌دینم. نه امامی دارم نه پیغمبری، کو پس کجان به  
داد من برس، وقتی نمایان معلومه مه بی‌پیرم. شما هم هر  
دینی دارین بالاخره آدمین. جونم به لب رسید. بیاین منو  
خلاص کنین... هی چه باد یخی، خنک شدم. این جا گل  
کاشتن چه بو گل محمدی میاد. می‌گفتن از ای طرف تا چهل  
فرسخ آب و آبادانی نیست. دروغ بود، نه ای بوی جون عزرائیل  
اینم هوای بال عزرائیل.

(موسیقی، هفت قامت مردانه در سایه و یکی جلوی آنها دیده  
می‌شود.)

**کور:**

یکی هستی یا هزار تا، هر کی هستی با خدایی، دل‌م می‌گه،  
خلاصم می‌کنی، بیا من می‌شینم، زانو می‌زنم، خفه‌ام کن، سرم  
رو بزن، قلبم و پاره کن، چرا ساکتی، مه گوش‌هام داره  
می‌شنوه، می‌شنوم، می‌شنوم، پس چرا هیچکی حرف نمی‌زنه؟  
(امام روبه‌روی او می‌نشیند، بر چشمان او دست می‌گذارد. بدن کور  
سخت می‌لرزد، امام بر می‌خیزد و می‌رود.)

**کور:**

تو منو چطوری کشتی که خودمم نفهمیدم، اسم شما چیه؟  
(صدایی در فضا می‌پیچد.)

**صدا:**

رضا.

(کور از حال می‌رود. تاریکی شدید، شبی تیره، پیکره‌ها و رنگ‌ها و  
حجم‌ها می‌روند. کور در میان بیابانی تاریک.)

چقدر راحت ما رو کشت، خدا پدرش بیامرزد، حالا یعنی مه  
بهشتیم یا جهندمی، خدایش مرگ خوب چیزه، چقدر حالم

**صدای کور:**

خوبه، یه چیزی هم فهمیدم! مرده‌ی کورهم هیچی نمی‌بینه، انگار این جام همیشه شبهه، شب، ها، ای شبهه، یا مه شیم، یا شب منه، هی ای دست منه، هی ای منم، پس چرا اینقدر تاریک. مرده‌ی کور می‌بینه ولی تاریک می‌بینه. نگاه، فکر کنم اینا هی‌زمن. بذار یه خورده آتش درست کنم، ببینم آتشا هم تاریکه، کی بوده ای آقا رضا، کجا شنیدم علی ابن موسی الرضا، نور الهدی.

(تاریکی، موسیقی صدای پیرمرد. کورراوری)

آتیش روشن کردم، آتیش روشن کردم، فهمیدم من می‌بینم. من زنده، شب بود، دلم می‌خواست همه چیز رو ببینم، پس همه دشت رو آتش زدم، خوندم و رقصیدم، چشمام روشن می‌شد، ذوق می‌کرد، یهو ای دیوونه رسید.

(نور. چشمه دزدآب)

نه گذاشت، نه ورداشت، شروع کرد به زدن من، منم گرفتم تا می‌خورد زدمش، چشمام که خوب شده بود، انگار زورم هم زیاد شده بود.

تمام خارهای بیابونو آتش زده، مه خارکنم، یه لقمه روزی منو آتش زده، مرتیکه دیوونه. بعدش هم منو کتک زده.

او که چشمات خوب کرد اسمش چی بود؟

علی ابن موسی الرضا.

رضا به رضای ولیعهدی مأمون، رضا، رضا شد چون خاندان بنی‌هاشم رو فروخت به بنی عباس. من باور نمی‌کنم این رضا بتونه یک کور مادرزاد رو شفا بده. شفا بده که چی بشه؟ تو به چه درد این دنیا می‌خوری که ببینی یا نبینی.

صدای کور:

کور:

شاهزاده:

کریم:

کور:

کریم:

**شاهزاده:**

راست میگه، من این رضا رو می‌شناسم، سه سال قبل اومد جلوی باغ من، من قبلاً خیلی ثروت داشتم، اعیون بودم. یه روز همین رضا ولیعهد مأمون اومد جلوی باغ من، توشه راه می‌خواست. هر چی می‌خواست براش آوردم. دعام کرد و رفت، ولی من از اون روز به بعد به خاک سیاه افتادم، درختام آفت زد، حیوانات مریض شدن، قرض کردم نتونستم بدم، طلبکارام زمین‌هام رو گرفتن، زنم طلاق گرفت، شدم یه خارکن بدبخت، حالا اینم خارها رو آتش می‌زنه.

**کور:**

گفتی همه چی براش بردی؟

**شاهزاده:**

ها، انگور، گیلاس، سر درختی، سرشیر، نون، عسل، مسکه، پنیر، ماست، همه چی.

**کور:**

نگفتی چی دعوات کرد؟

**شاهزاده:**

یادم نیست، گمونم گفت، از هر چی خدا بهت می‌ده، بخور و استفاده کن، به دیگران هم بده تا خدا روزیت رو زیاد کنه.

**کریم:**

این حرفا به درد من نمی‌خوره، من قبول ندارم.

**ربنجبی:**

اینجا جاسوس‌های کار کشته ای هستن، باید هر دو تا رو بکشیم.

**کریم:**

بکشیم، ما که قاتل نیستیم.

**عمله:**

قبرهاشونو کجا بکنم.

**طهماسب:**

صبر کن حالا.

**عمله:**

خیلی خوب، پس فعلاً می‌رم یه دو تا کفن براشون پیدا کنم،

بی‌کفن گناه داره، خوب نیست. (می‌رود)

**شاه شرف:**

بکشیم، با کدام جرم، کدام قاضی، در کدام دادگاه این حکم داده شده. هنوز هیچ استدلال محکم، محکمه پسندی ندارید، لذا استلزام عقلی و حجت شرعی یا برهان عرفی هم وجود ندارد.

**ربنجبی:** نکشیم، می‌کشن، نکشیم چی کار کنیم؟ ولشون کنیم برن خیرمونو بدن به قشون مأمون، اونا هم شبیخون بزنی منو بگیرن بیرن. برید کنار مه خودم سرشون می‌برم.

**مالک الشعرا:** بیابون در بیابو... د... د... دشت گندم. غریب...! افتاده یم در شهر... مردم

**کریم:** کی چی حالا؟

**مالک الشعرا:** وصف حال ای بدبختا رو گفتم.

**کریم:** مه میگم با اینا چی کار کنیم، تو شعر می‌خونی مرتیکه شغال زده!

**ربنجبی:** سری که درد نمی‌کنه دستمال نمی‌بندن، بکشیم، هم اینا راحت میشن، هم ما.

**عمله:** ها بکشیم، مه دو تا کفنم براشون با هزار بدبختی جور کردم، فقط لباساشون مال منه مزد کفن و دفن میت.

**طهماسب:** از جوانمردی به دوره من نیستم.

**کریم:** خوب یه راه چاره‌ای بذار جلو پامون.

**ربنجبی:** چاره هر دردی مرگه (به طرف آنها حمله می‌کند).

**میرشیرازی:** (ناگهان وارد می‌شود) مه ضامنشون می‌شم، ولشون کنین.

(همه از جای خود بلند می‌شوند، شمشیر می‌کشند یا چماق)

**کشمش:** ای از کجا اومد؟

**طهماسب:** از دیده‌بان‌های خودت بپرس، که مفت می‌خورن و می‌خوابن!

دلمون به کی خوش کردیم؟

**کشمش:** شرف بیا ای جا تا من برم چپق اینارو چاق کنم. (خارج می‌شود)

شاه شرف می‌رود جای او)

**میرشیرازی:** من دشمن نیستم، خیالتون راحت، اومدم برا آب خوردن، حرفاتونو شنیدم.

- طهماسب:** چی شنیدی؟
- میر شیرازی:** همه رو از اول تا آخر.
- طهماسب:** یعنی تو کلی وقت این جایی و هیچکی نفهمید، آقا کریم باید یه فکری بکنی. اینجوری نمی شه.
- ربنجبی:** فکر نداره، اینم می کشیم.
- عمله:** مه کفن از کجا گیر بیارم، ساخته به خدا، هر کفنی خودش می شه سه تیکه. لنگ، پیراهن، سرتاسری. همو دو تا رو هم به هزار بدبختی گیر آوردم، حالا برم ببینم چی کار می کنم. شما هم حواست به مزد من باشه.
- کریم:** طهماسب برو جلو تنگه وایستا، ربنجبی تو هم برو جلو درز ای وری رو بگیر؟ ببینم تو کی هستی؟ از کجا اومدی؟ چی کار داری؟ چطور اومدی؟ از کجا تو هم شریک اینا نباشی. از کجا بفهمم جاسوس نیستی، از کجا بدونم؟
- میر شیرازی:** جونم رو گرو می دارم.
- کریم:** پس جواب بده.
- میر شیرازی:** مه شکارچیم ولی نه تیری دارم نه کمونی، نه قمه‌ای، نه خنجری، نه سپری، نه شمشیری.
- کریم:** چطوری اومدی که ندیدمت؟
- میر شیرازی:** مه کارم اینه که دیده نشم، ولی همچی زرنگی هم لازم نبود. نفرات جلو همه خوابیدن هفت پادشاه خواب می بینن، پشت خم، پشت خم اومدم تا این جا.
- کشمش:** (وارد می شود) راست میگه، همه خوابن، ولی چطور چشم منو دزدیدی؟
- میر شیرازی:** چشمت تیزن ولی پاری وقتا چشمت دنبال یه چیزی دیگه ای بود. همو وخت از زیر چشمت در رفتم.

- کل اسدالله: دروغ میگه آقا کریم، کشمش حواسش جمع کار شد. ای از یه جای دیگه اومده. باید مقررش بیارین.
- کریم: حرف بزن، راستشو بگو.
- ربنجبی: آقا صبح شد ما هنوز نخوابیدیم، بکشیم راحت شیم دیگه.
- میرشیرازی: اینا رو نکشین مه با جونم ضمانتت می‌کنم، گفتم که، اینا بی‌گناهن.
- کریم: تو از کجا می‌دونی؟ اینا رو می‌شناسی؟
- میرشیرازی: نه امشب اولین بار می‌بینمشون.
- کریم: پس چی میگی؟
- میرشیرازی: من رضا رو می‌شناسم.
- کریم: رضا! رضا! رضای ولیعهد مأمون بنی عباس.
- میرشیرازی: راضی به رضای خدا.
- کریم: یعنی میگی ای همه پیر و پیغمبر راضی نبودن به رضای خدا، همی یکی راضی‌یه؟
- کور: بله؟ ولی این یکی، هم از خدا راضی‌یه، هم خدا ازش راضی‌یه، هم دوستاش ازش راضی‌ان هم دشمناش.
- کل اسدالله: تو گفتی مه از اول کور بودم، ولی حالو حرفای حکیمان رو می‌زنی. تو اینا رو از کجا می‌دونی؟
- کور: نمی‌دونم ولی یه جایی شنیدم. کور بودم، گوشام که می‌شنیده.
- شاهزاده: ای دروغ میگه. وقتی دیدمش کور نبود. این قیافه‌اش به لاتا و دزدای ناموس بی‌ناموس بیشتر می‌خوره که نصف شب به مردم حمله می‌کنن، دل جگرشونو میارن تو حلقشون.
- کریم: خفه سگ زرد، اصلاً کی گفت تو حرف بزنی، سمت تو چیه؟
- میرشیرازی: میرشیرازی.

- کریم: آقای شیر میرازی یه جوری بگو مه بفهمم درست از اول تا آخر.
- میرشیرازی: میرشیرازی!
- کریم: خوب حالا هر چی؟ بگو ببینم، زودباش!
- میرشیرازی: امان بده، میگم. سیر تا پیاز.
- کور: امان میده، ای دلش مثل آینه است، مه می بینم.
- کریم: تو چطور از تو دل من خبر داری؟
- کور: از تو چشمات، دل هر کسی رو تو چشماش می شه دید، دلت راست می گه. راستش خیلی نگرانی از حال روزت معلومه ولی نگران نباش. چیزی که تو می دونی و من و طهماسب و کشمش، هیچ کس دیگه نمی دونه.
- کریم: (تعجب می کند) تو... از کجا می دونی.
- کور: از وقتی چشمام وا شده، انگار خیلی خوب می بینم، مثلاً اینا که پشت کوه کشیک میدن.
- کشمش: چی؟ دوباره خوابیدن؟
- کور: نه. دارن زعفرون دم می کنن.
- کریم: چی میگی؟
- کور: راست میگم. میگی نه برو ببین.
- (ربنجی می خواهد برود)
- کریم: وایستا سرجات، نمی خواد بری. ببین اگه دروغت معلوم بشه خودم می کشمت.
- کور: تو آدمکش نیستی.
- کریم: حرف نباشه، تعریف کن آقای شیرمیرازی.
- میرشیرازی: میرشیرازی.



**کل اسدالله:** حالا هر چی. از اول تا آخر تعریف می‌کنی، عین بچه آدم. خوب و درست.

**کریم:** تو کاریت نباشه، تو بلد نیستی، وایستا کنار کار یاد بگیر! از اول تا آخر تعریف می‌کنی، عین بچه آدم، خوب و درست... و راست.

**کل اسدالله:** ها بله.

**میرشیرازی:** ای پیرمرد درست میگه، رضایی که من دیدم، مرده رو هم زنده می‌کنه. در معجزه و کرامت بسته بود، اما وقتی عقل آدم‌ها خوابش می‌بره شاید معجزه و کرامت بیدارشون کنه. مه، شکارچیم. سال‌هاست کارم اینه، همه چی می‌زنم. کبک، تیهو، خرس، ببر، بزکوهی، آهو... بذار برات تعریف کنم.

(نور. موسیقی. صدای میرشیرازی روی تمام صحنه در جاهای لازم شنیده می‌شود، نمایی از یک مرغزار که انسان‌ها به جای گل‌ها و درخت‌ها نشسته‌اند و شکارچی همراه با ریتم موسیقی حرکت می‌کند، موزون و زیبا، چیزی مانند مینیاتور ایرانی. شکارچی چند تله می‌گذارد و کمین می‌کند.)

**صدای میرشیرازی:** اون روز رسیدم به یک دشت زیبا، زخم بچه شیر می‌داد، مریض شده بود، گفتم براش گوشت آهو می‌برم، تور پهن کردم و تله گذاشتم.

(یک گله‌ی کوچک آهو در صحنه جست و خیز می‌کنند، موسیقی و حرکت زیبای چند غزال، شکارچی تیر و کمان می‌کشد، غزال‌ها فرار می‌کنند، یکی می‌ماند و به سوی تله می‌رود، درون تله گیر می‌کند. شکارچی غزال را می‌گیرد و خنجر بر گلویش می‌گذارد، سایه مردانه و پرهیبت هفت مرد و مردی دیگر روبه‌روی آنها دیده می‌شود، امام (ع) دست بلند می‌کند و شکارچی می‌ماند.)

**صدای میرشیرازی:** (می‌خواند) فرمانده دین، نور مبین، خسرو ثامن کز رحمت بی‌حد به وحوش آمده ضامن، ضامن آهو شد، گفت این حیوون

به بچه‌هاش شیر نداده، بذار بره به بچه‌هاش برسه، برگرده. گفتم آقا شوخی می‌کنی، کدوم صیاده صیدش رو رها کرده من دومی اش باشم. گفت آهو برمی‌گرده من ضامن می‌شم. قبول کردم به شرط جونش، قبول کرد، حیرون شدم، ول کردم آهو رو رفت، داشت شب می‌شد، گفتم دیدی نیومد. گفت میاد، خنجر کشیدم، خون جلو چشمم رو گرفت، عصبانی شدم، یه‌هو دیدم آهو آروم برگشت.

(آفتاب غروب می‌کنه، میرشیرازی خنجر بر گلوی امام می‌گذارد و آهو در دشت حاضر می‌شود، دسته آهوان از دور نظاره می‌کنند.)

**صدای میرشیرازی:** ای شه طوس آن که به تو راه ندارد

در صف محشر پناه گاه ندارد

هیچ شهی چون تو عزوجاه ندارد

روشنی طلعت تو ماه ندارد

آهو برگشت، آهوایی که دو تا بچه داشت برگشت، گفتم اسمت

چییه جوانمرد: گفت رضا. گفتم رضا. رضا به ولیعهدی مأمون.

(نور. موسیقی. همه نشستند و میرشیرازی دارد قصه را روایت

می‌کند)

نگام کرد، گفت: آهوئی تو برگشت، گفتم بخشیدم به جوانمردی

تو، به غیرت و معرفت تو. ولی اولاد پیغمبر رو چه به ولیعهدی

مأمون؟ هان؟ چرا؟

هان، مه خیلی دلم می‌خواد بدونم جواب ای سؤال رو چی داد.

چی جواب بده، لذت، قدرت، ثروت، مگه مأمون به من نگفت

بیا ولیعهد باش، دست از شورش بکش مه قبول کردم؟ صد

سال سیاه!

**میرشیرازی:**

**کریم:**

**ربنجهبی:**

- عمله:** (وارد می‌شود) مه یه کفن دیگه هم پیدا کردم. می‌رم مشغول کندن قبرهاشون بشم، تموم شد خبرتون می‌کنم، گفته باشم سه تا بیشتر نشه‌ها، سه تا! (می‌رود)
- کل اسدالله:** حقا که عمله ظلمه‌ای، نفهمیدم چی شد، گفتین آهو خودش اومد.
- طهماسب:** یعنی می‌شه، الله اکبر، بنازم قدرت خدا رو.
- کشمش:** آقا کریم هوشیار باش، خوابت نکنه.
- کریم:** نه، صبر کن، اه، جواب سؤال تو رو چی داد؟ نگفت چرا ولیعهد مأمون شد؟
- میرنسیرازی:** بله (می‌خواند) گفت: کافر اولی‌تر یا مسلمون؟
- گفتم: مسلمون!
- گفت: اختیار بهتر یا اجبار؟
- گفتم: اختیار!
- گفت: پیغمبر ارجحتر یا امام؟
- گفتم: پیغمبر.
- گفت: فرعون موحد بود، مسلمون بود یا کافر؟
- گفتم: کافر.
- گفت: یوسف عزیز مصر ولیعهد فرعون شد به اختیار یا به اجبار.
- گفتم: به اختیار.
- گفت: مأمون میگه مسلمون یا کافر؟
- گفتم: مسلمون.
- گفت: من امام هستم یا پیغمبر؟
- گفتم: البته امام؛ محمد خاتم الانبیا بود.
- گفت: یوسف، پیغمبر بود؟
- گفتم: بود.

گفت: از سر اجبار پذیرفتم، به شرط.

گفتم: چه شرطی؟

گفت: نه امر کنم، نه نهی، نه فتوا دهم، نه حکم، نه کسی را به کار گیرم، نه کسی را از کار باز دارم و هیچ اساسی را خراب نکنم.

گفتم: شکار رو ول می‌کنم، تو رکابت می‌مونی.

گفت: نمی‌تونی همراه من بیای. ولی برای همه بگو که جان ما در خطر است. اونها به این هم راضی نمی‌شن و منو می‌کشن، آخر سفر، سناباد، بالای سر هارون هم دفنم می‌کنن. همین و گفت و رفت.

پناه بر خدا، چقدر راست و دروغ جلوی چشممون هست و هیچ کدوم رو نمی‌بینیم و نمی‌فهمیم.

حالا واقعاً آهو خودش اومد؟

**کریم:**

وقت خواب، یه چیزی به اینا بدین بخورن، خودتونم بخوابین، اون قراول‌های جلویی رو هم جاشونو عوض کنین. معلوم نیست چقدر زعفرون خوردن، یهو دسته گل به آب میدن.

**کریم:**

دیزی داریم. ای دیزی‌ها از سنگ کوه سناباد درست شدن، می‌گن آبگوشت توش عجیب خوش‌مزه می‌شه.

**کل اسدالله:**

(همه جمع می‌شوند و مشغول خوردن غذا، کشمش دوتار می‌زند و می‌خواند)

سرم درد می‌کنه صندل بیارن

طیب از ملک اسکندر بیارن

طیب از ملک اسکندر نه چندون

دوا از خانه دلبر بیارن.

(نور. موسیقی. همه خوابیده‌اند، کشمش بالای صخره نشسته است.  
نزدیک صبح است. اشرف خاتون، گوهر لاله زار راین می‌آید بالا  
سر کریم و او را بیدار می‌کند)

کریم بلند شو، آفتاب زده. **اشرف خاتون:**

چشم خاتون، بلند می‌شم **کریم:**

کریم نمی‌خوای، یه فکری به حال ای بچه بکنی، داره بزرگ  
می‌شه، ای طور نمی‌مونه، خدا رو خوش نمیداد، بیا ای دو تا  
جوونو دستشون رو بذار تو دست هم بفرست سرخونه زندگی  
شون.

حالا وقت هست! **کریم:**

کریم، زندگی وسط به مشت دزد گردن کلفت، خوبیت نداره، تا  
کی می‌تونی پنهان کاری کنی، بیا توبه کن برگرد.

اشرف خاتون، گوهر لاله زار راین، تو که می‌دونی چی به سر  
مه اومد، تو که می‌دونی دستم از دنیا کوتاهاه هر جا برم  
می‌گیرنم، من چند ساله که دارم مأمورهای دولت رو غارت  
می‌کنم. برگردم می‌گیرنم، ای دوتا هم ورچلفتن، بدبخت  
می‌شن.

برو پهلوی رضا، برو بهش پناهنده شو. وخی، همی امروز برو. **اشرف خاتون:**

می‌رم، ولی خیلی دلم برات تنگ شده. **کریم:**

یه چیزی بهت میگم‌ها. بلند شو. بچه‌ام داره از دست می‌ره. **اشرف خاتون:**

ای خدا چه خاکی تو سرم شده. اسمم شده بابا، بابا دل نداره؟ **کریم:**

بابا آرزو نداره؟ بابا آدم نیست؟ بابا قاطر! بابا خر عساری؟

دل تو بذار پهلو دل من که برا بچه‌ام ریش، ریشه. نگاه چه **اشرف خاتون:**

شکلی شده، چه ریشی هم براش گذاشتین، بچه‌ام شده یه تکه  
چوب خشک، زودباش، این بدبخت رو آزاد کن، رضا چشمای تو

رو شفا داده نه اون، ای پیرمرد شد چشمای تو. ولشون کن برن  
گناه دارن، فخرالدین و بچه‌ام رو ببر پهلوی رضا، دور بکنی سر  
پل صراط یخت می‌کنم. بجنیم، صبح شد.

**کریم:**

باشه. چشم. حالا یه پیاله چای بده بخوریم.

**اشرف خاتون:** (بلافاصله) چشم. بفرما. (چای را روی او می‌ریزد)

**کریم:**

سوختم، ای ننت بسوزه.

(کریم از خواب می‌پرد، همه بلند شده‌اند)

**کریم:**

اشرف! اشرف!

**شاه شرف:**

شرف قربان، شاه شرف قزوینی.

**کریم:**

حالا هر خری، کی با تو کار داشت.

**عمله:**

(می‌آید) آقا سه تا قبر کندم، یک! جادار و خوب. شب کاری

من یادتون نره.

**کریم:**

قبر برا چی؟ اینا رو آزاد کنین برن سر خونه زندگیشون.

**ربنجیبی:**

آزاد! مگه از رو جنازه من رد بشین.

**طهماسب:**

لازم باشه رد می‌شم، کریم میگه آزاد یعنی آزاد.

**ربنجیبی:**

آزادی نعمت خداست، غلط می‌کنه کسی بخواد اونو از بنده‌اش

بگیره.

**شاه شرف:**

و می‌توان نتیجه گرفت از این صغری و کبری، که گرفتن

آزادی آدم مقابله با خداوند است، یعنی محاربه و طغیان

روبه‌روی خواست خداوند.

**ملک الشعرا:**

به درگاه.... خ... خدا بود آرزویم

که ی..... یک بار.... دگر آیی ب.... به سویم.

**کریم:**

کی بیاد؟

**ملک الشعرا:**

وصف حال ایناست، برا آزادی.

**کریم:**

هان، خیلی خوب آزادشون کنین.

- (آنها را باز می کنند)
- کور:** بالاخره اشرف خاتون کار خودشو کرد.
- کریم:** تو از خواب منم خبر داری، تو اینا رو از کجا می دونی؟
- کور:** من چشم هام می بینم، یادت رفته؟
- کریم:** منم می بینم، همه می بینن، ولی اینایی که تو می بینی همه نمی بینن.
- کور:** نمی دونم چطور ولی می بینم. (درگوشی) ربنجی ماره که توی آستینت پروروندی.
- کریم:** برین رد کارتون، نون و آب هم بهشون بدین.
- میرشیرازی:** وقتی می بخشی، دیگه منت نذار، برازنده مرد نیست.
- کریم:** چه منتی برادر، خر کی باشم بخوام منت بذارم، از دست ای کورراوری دیونه می شم، عقم قد نمی ده عصبانی می شم.
- میرشیرازی:** فکر کن کریم. عقل دوست آدم، نادونی دشمن آدمیزاد! خداحافظ!
- (کورراوری و میرشیرازی می روند)
- شاهزاده:** می شه من همین جا بمونم! مه دزد خوبی هستم، کاری، درستکار و راستگو امانت دار.
- کریم:** سردسته طهماسبه، هر چی اون بگه.
- طهماسب:** آقا کریم از کی تا حالا؟
- کریم:** از همین حالا تا وقتی خدا بخواد، ما رفتیم!
- طهماسب:** کجا.
- کریم:** میرم آقا امام رضا رو ببینم.
- کل اسدالله:** پس من چی؟
- کریم:** تو هم میای آماده شو بریم.
- ربنجی:** ای کار خطر داره، می گیرنشون.

- کریم:** باید بریم. راه بیفت (به کل اسدالله)
- کل اسدالله:** من ته چاه، یه چیزی دارم.... که... خیلی.... باید.... از ته چاه  
ورش دارم....
- کریم:** کشمش هم با ما میاد.
- کل اسدالله:** ها یادم اومد، ورش داشتم.
- کریم:** طهماسب، حواست به همه چی باشه. با مردم کاری نداشته  
باشید ما فقط مأمورهای دولت رو لخت می‌کنیم، حواست که  
هست. ما قسم خوردیم به قرآن.
- طهماسب:** حواسم هست.
- کریم:** جلدی باشین، بریم.
- طهماسب:** فی امان الله.
- ملک الشعرا:** س.... سپیده سرزده و.... راهی شدم من  
ر.... فیق کفتر.... چا.... چاهی شدم من.  
(نور. گوشه‌ای از بیابان ربنجی با چند سرباز مأمون مشغول حرف  
زدن است)
- مأمور:** تو مطمئنی که کریم داره می‌ره پیش ولیعهد.
- ربنجی:** ها پس چی، مثل ای کریم، مثل ابومسلم که بنی‌امیه رو  
ورانداخت، شاه ماهی، رییس دزداس، بگیرینش زندگیتون از  
اینو به اونو می‌شه، نگیرینش، دستگاه خلافت رو ور می‌ندازه،  
خیلی زیرک، خیلی حالیشه.
- مامو:** باشه، تو برو.
- ربنجی:** مزدم چی می‌شه؟
- مأمور:** برو نیشابور. اونجا مزدت رو میدن.
- ربنجی:** نیشابور بودم، محله فوزا. عجب حمومی داره، من سه سال  
پیش اونجا رفتم حموم، فکر کنم وقتش شده دوباره برم حموم،



قدیما هر سال هر سال می‌رفتیم حموم، راستی وقتی رفتیم حموم همین رضا اومد تو حموم، من که نمی‌شناختمش. یکی گفت: می‌شه پشت منو کیسه بکشی، گفت بله. بنده خدا رفت و شروع کرد کیسه کشیدن، یکی به اون گفت: بنده خدا ای فالانی از بنی‌هاشمه. یارو خجالت کشید ولی این آقا گفت طوری نیست و دوباره شروع کرد به کیسه کشیدن. حالا که فکر می‌کنم اینا همه نقشه بوده برا من، منو نشون کرده بودن. می‌دونستن مه آدم به درد بخوریم، می‌خواستن منو بیرن تو دسته خودشون.

**مأمور:** قدر زر زرگر بداند قدر شلغم گوگری. حالا کیا همراهش بودن.  
**ربنجبی:** فخرالدین کشمش یه وجب قدش، صد وجب زیر زمین. یه آب زیرکاهیه که نپرس. او یکی دیگه حالیش نیست. اسمش کل اسدالله است. یکی بزنی تو سرش مرده، دیگه هیچ کی نیست.

**مأمور:** دسته دزدا رو سپرد دست کی؟  
**ربنجبی:** طهماسب بخارایی. یه قلچماقیه آقا، ده نفر و حریف.  
**مأمور:** کارشون تمومه. کریم رو تو راه می‌گیریم. کت بسته می‌بریمش دزدآب، اونا هم تسلیم می‌شن، نشن هم پدرشونو در میاریم.

**ربنجبی:** من نیشابور سراغ کیو بگیرم؟ مزدمو از کی بستونم؟  
**مأمورم:** از هر کی دلت خواست.

(نورمی رود. زندان. کریم و کشمش و کل اسدالله درون زندان هستند. چند زن هم در گوشه‌ای کنار هم جمع شده‌اند.)  
**آهو:** شما چی کار کردین که گرفتنتون؟

**کل اسدالله:** فضولی؟  
**نقره:** فضولی خیلی کار بدیه.  
**کل اسدالله:** شما رو چرا گرفتن؟

- سرخوش: ما داریم می‌ریم طوس، آزاد گنابادی گفت!
- کل اسدالله: کیه این گنابادی؟
- سرخوش: رییس زندان، خیلی مرد خوبیه!
- کل اسدالله: حالا برا چی می‌رین طوس؟
- آهو: مأمون دستور داده همه دخترای خوشگل خراسانو جمع کنن؟!
- کل اسدالله: ماشالله خیلی هم زیبا هستین.
- نقره: شوخی می‌کنه، ما پیروان زینب علوی هستیم.
- کل اسدالله: زینب؟
- سرخوش: زینب از فرزندان فاطمه زهرا.
- کل اسدالله: اینم شد جرم، عجب بی‌شرفایی هستن.
- نقره: می‌گن زینب کذاب بوده.
- کل اسدالله: کذاب؟
- آهو: دروغگو.
- کل اسدالله: خوب مثل آدم بگو دروغگو، خوب حالا می‌خوان با شما چی کار کنن.
- سرخوش: با ما هیچی، ولی می‌خوان خانم زینب رو امتحان کنن.
- کل اسدالله: چطوری؟
- سرخوش: نمی‌دونم، ولی هر چی باشه، خانم با سربلندی از این امتحان میان بیرون و ما هم آزاد می‌شیم.
- کل اسدالله: بله.
- کریم: خفه می‌شین، بذارین یه خورده بخوابم.
- کل اسدالله: حالا چه وقت خوابه، ما رو گرفتن، می‌خوان بکشنمون اون وقت تو می‌خوای بخوابی.
- کریم: مرد وقتی هیچ کاری نمی‌تونه بکنه بهتره بخوابه.

- کشمش: یه کارهایی می‌شه کرد.
- کریم: مثلاً؟
- کشمش: مثلاً از کجا فهمیدن ما می‌ریم طوس؟
- کریم: یکی ما رو فروخته.
- کشمش: کی؟
- کریم: اون کورراوری فهمید، ولی من نفهمیدم.
- کشمش: چی میگی؟
- کریم: می‌گم کار رججی بوده.
- کشمش: ربنجی.
- کریم: همین که تو میگی.
- کشمش: از کجا که بقیه رو فروشه.
- کریم: می‌فروشه؟ حالا تو چی میگی؟
- کشمش: می‌گم چرا ما رو نکشتن؟
- کل اسدالله: می‌خوان محاکمه کنن بعد وسط میدون شهر آویزونم کنن تا بقیه عبرت بگیرن.
- کشمش: کیو محاکمه کردن، کدوم یکی از اونهایی رو که گرفتن، همه رو جا در جا نکشتن؟
- کریم: خوب.
- کشمش: برامون نقشه دارن.
- کریم: الان معلوم می‌شه
- (در گوش کریم و کل اسدالله چیزی می‌گوید. کریم در خود می‌پیچد و کل اسدالله گریه می‌کند)
- کشمش: زندانبان.
- آزاد گنابادی: زندانبان اسم داره.

- کشمش:** بیخشید، ما خُبْ غریبیم. تازه مهمون شما شدیم!
- آزاد گنابادی:** خوب می‌پرسیدی.
- کشمش:** حالا می‌پرسم؟ اسم شریف شما چیه قربان.
- آزاد گنابادی:** گنابادی شهرتم، اسمم آزاد.
- کشمش:** ای الهی همه آزاد بشیم بریم گناباد.
- آزاد گنابادی:** تا اون موقع ما در خدمتیم. یعنی تا فردا ظهر. فردا ظهر می‌برتون.
- کشمش:** کجا؟
- آزاد گنابادی:** زیاد فضولی می‌کنی، حالا بگو دردت چیه؟
- کشمش:** آقا کریم دلش درد می‌کنه، حکیمی، چیزی؟
- آزاد گنابادی:** آقا کریم خیلی شکر می‌خوره دلش درد بگیره، این جا بنده و حصره نه دزدآب. بکپین آروم باشین کلاهمون تو هم نره، بیارین تو این مرتیکه دیوونه رو.
- شاه شرف:** این مرتیکه دیوونه اسم داره، شاه شرف قزوینی.
- آزاد گنابادی:** گه خوردی اسم داری. میارنت این جا که اسمتو بگیرن. زندانی، فقط زندانی، حالا هر خری باشه، زندان جای گرفته، نمی‌دونی بدون، هر چی داری ازت می‌گیرم. اول اسمت رو، اسم مال آدم آزاده نه یه قاتل جانی!
- (کشمش، کریم و کل اسدالله جا می‌خورند ولی خود را کنترل می‌کنند)**
- شاه شرف:** اولاً هنوز در هیچ محکمی قاتل بودن من به اثبات نرسیده است، ثانیاً قاتل یک واژه است که دلالت می‌کنه بر کسی که جان بی‌گناهی را گرفته است، سادساً شما باید دو شاهد عادل داشته باشید که گواهی دهند زید، امر را کشته است. رابعاً باید جدا جدا گواهی دهند یعنی هر دو باید بگویند بر فرض مثال

قتل با.... با کفش، البته در مثل مناقشه نیست، قتل با کفش انجام شده، یعنی زید کفش را در حلق امر فرو کرده است و امر مرده است، خامساً عرض کنم جانی صفتی است که دلالت می‌کند بر دیوانه‌ای که همین طور راه می‌رود و برای رفع بیکاری آدم می‌کشد. مختصر و مفید و البته جرم من فقط ندادن پول غذا بود.

**آزاد گنابادی:** بیا برو بتمرگ تا همین کفشه رو نکردم تو حلقه، هی یه بند زر می‌زنه حرومزاده، چی می‌کشه زنت از دست تو.

**شاه شرف:** من زن ندارم اولاً، هنوز جرمی از من ثابت نشده، ثانیاً ادب را رعایت کنید و بخاطر داشته باشید انسان صاحب کرامت است. سادساً، من قاتلم اعدامم کن، چرا فحش می‌دهی؟ رابعاً تو شاهد داری، که مادر من جایی بوده که نباید باشد. نداشته باشی حد قذف بر تو جاری می‌شود، هشتاد ضربه شلاق. حد اتهامی ناروا که نتوانی آن را ثابت کنی، چندماً بودیم؟ خامساً.

**آزاد گنابادی:** خامساً، برای اثبات قتل بیش و پیش از هر چیز باید جنازه‌ای داشته باشی، ششماً. عربی‌اش را نمی‌دانم. مختصر و مفید....

**آزاد گنابادی:** این جا تا دلت بخواد جنازه داریم، این یکی رو خوب فهمیدم، سه تا دارم، میگم تو کشتیشون، کی به کی.

**شاه شرف:** عجب خون این جنازه‌ها هزار بار در طول تاریخ جوشیده است و جان زندانبان را گرفته ولی تو عبرت نگرفتی.

**آزاد گنابادی:** عبرت یعنی چی؟

**شاه شرف:** هیچی. ببینم می‌دانی آنچه نداری چیست؟

**آزاد گنابادی:** چی؟

**شاه شرف:** غرض و منفعت من در قتل آن سه نفر.

- آزاد گنابادی: غرض و منفعت؟  
شاه شرف: انگیزه  
آزاد گنابادی: انگیزه؟  
شاه شرف: فردا بیا تا برایت از حقوق زندانیان بگویم. تا بدانی تو هم زندانی هستی ولی خبر نداری.  
آزاد گنابادی: من آزادم، آزاده گنابادی.  
شاه شرف: یکی با شما شوخی داشته، یا خواسته برایتان حرف در بیاورد. از این دو صورت خارج نیست.  
آزاد گنابادی: گم شو، پدر سگ‌هار، دیوونم کردی، حرف نباشه، می‌خوام بخوابم، فردا به حسابت می‌رسم. (بیرون می‌رود)  
آهو: آقا شما خیلی کمالات دارین، بگین ما را هم آزاد کنن.  
شاه شرف: مقدمه بفرمایید موضوع گرفتاری شما چیست؟  
نقره: ما رو به جرم طرفداری از خانم زینب گرفتن؟  
شاه شرف: زینب کذاب، او یک دروغگو است که خودش را فرزند فاطمه زهرا (س) می‌داند. چند سال است طرفدار او هستید؟ خودتان چند سال دارید؟ چند سال زندانی هستید؟ خانه تان....  
کریم: ببینید آقا فکر کنم شما کار دیگه دارید. اینهایی که تو گفتی، آگه تو بخوای دربارش حرف بزنی چند سال طول می‌کشه.  
شاه شرف: بنده کلید زندان را آورده بودم. برای چی کلید آورده بودم؟  
کشمش: چی میگی؟  
شاه شرف: آهان. شمع رو پشت دریچه تکون بده، قید ده تا نفس صبر کن و کلیدرو بنداز تو قفل، تمام.  
کریم: نه!  
شاه شرف: بله.

نقره:

ما رو هم ببرید.

شاه شرف:

البته برای ادامه گفتگو در خدمتیم.

(کشمش شمع را پشت دریاچه زندان می چرخاند، کمی صبر می کند، همه سکوت می کنند. سروصدای درگیری، کشمش قفلها را باز می کند. شاه شرف درب زندان دختران را هم باز می کند.)

کریم:

اینا رو چرا آزاد کردی؟

شاه شرف:

به یک دلیل که هزار مقدمه دارد.

کریم:

حالا فقط یکی اش را بگو.

شاه شرف:

من تا حالا زن ندیده‌ام.

کریم:

البته دلیل خیلی محکمیه.

(نور می رود. صدای گل خندان را می شنویم. نور که می آید بیابان، همه هستند. میرشیرازی، شاه شرف، کورراوری، عمله ظلمه، ملک الشعرا، شاهزاده با یک گرز بزرگ در دست، کل اسدالله، فخرالدین کشمش، کریم و سایر دزدان و چند نفر زنان و مردان)

**صدای گل خندان:** آره پسر من بعد از رفتن پیرمرد راوری برمی گرده به طهماسب

میگه چون ما در خطریم. ربنجی رو می گیرن ولی کار از کار گذشته بود، ما رو گرفته بودن، میرشیرازی و طهماسب بخارایی راه می افتن تو راه بعضی از مردم هم همراهشون می شن، مردم کریم رو خیلی دوست داشتن، همیشه به دادشون می رسید، فریادرسشون بود، اومدن ما رو از زندون نجات دادن.

کریم:

چطور شد، ای ربنجی! حالا کجاست؟

کشمش:

ربنجی.

کریم:

هر چی. حالا کجاست؟

عمله:

می خواستم چپ تو چاه آویزونش کنم یه لاشه مرده هم بندازم ته چاه شاه شرف نگذاشت.

- شاه شرف:** چپ آویزان کردن مصداق شکنجه است و شرع مقدس اسلام شکنجه را حرام کرده است.
- عمله:** ها همینا رو گفت، من فقط بستمش، انداختمش تو چاه.
- شاه شرف:** چی؟
- عمله:** فرستادمش تو چاه.
- طهماسب:** حالا امر بفرمایید.
- کریم:** من می‌رم پابوس آقا امام رضا (ع). من به حقانیت این مرد ایمان آوردم. شما رو نمی‌دونم، می‌خوام کنارش باشم.
- کور:** همه اومدیم که بریم پابوس آقا، من حتی نتونستم بگم آقا دستون درد نکنه.
- شاهزاده:** منم دروغ گفتم. من همه چی داشتم ولی اون روز که اومد در باغم گفتم هیچی ندارم. هیچی بهش ندادم. بنده خدا هیچی نگفت. حالا می‌خوام برم حلالیت بگیرم.
- طهماسب:** همه میان آقا کریم.
- شاه شرف:** من هم میام. به شرطی که شرعاً این خانم / اشاره به آهو/ رو به عقد من در بیاورید.
- کریم:** خودش باید راضی باشه.
- آهو:** ایشان کمالات و فضائل بسیار دارند ولی باید خانم زینب اجازه بده.
- شاه شرف:** اون کذاب.
- کور:** راست میگه، خبر دارم آقا امام رضا باهش بحث علمی و دینی کرده هیچی نمی‌دونسته، ولی باز از دروغ دست بردار نبوده. اما وقتی آقا میگن گوشت ما بر درندگان حرام است و آنها جسارت خوردن ما رو ندارند، پا پس می‌کشه و خلاصه آبروش می‌ره.



- آهو:** نه! بله!
- کریم:** یعنی چی؟
- شاه شرف:** منطقاً نه اول علامت تعجب از خبری که درباره آن خانم شنیدن و بله دوم علامت جواب خواستگاری من بود که حکم قطعی آن رضایت ایشان است.
- کریم:** اگر قرار به عقد و عروسی باشه، باید اول کل اسدالله و فخرالدین رو دست به دست کنم.
- شاه شرف:** آقا این حرام است.
- کریم:** اسدالله نام علی است. شیر خدا که من برای حفظ او از چشم نامحرم و دشمن بد رو دخترم گذاشتم. اسم او گل خندان است. مادرت... پ... پیاز، پدرت... س... سیر تو چطور شدی... گل خندان؟!
- شاه شرف:** این حلال است، حلال. از حلال خدا غافل نشوید. اول ما دوم آنها.
- رضا:** (همه مشغول بحث می شوند اما صدایشان را نمی شنویم. گل خندان و رضا در گوشه ای از صحنه)
- گل خندان:** حالا شما چی کار می کنید، دیگه دزدی نمی کنید؟
- گل خندان:** نه، شدیم سقای مسافرای سناباد و قصه آقا امام رضا رو برا مردم تعریف می کنیم.
- رضا:** بالاخره اول کی عروس دوماه شد.
- گل خندان:** بذار برات آخرشو تعریف کنم.
- کریم:** صبر کنید، سردسته منم، درسته!
- همه:** درسته!
- کریم:** پس چوب بکشین! نه بیرجندی، نه قوچانی، بجنوردی! همه با هم می ریم پابوس آقا، اول پابوس آقا.